

مقدمه

لیا^۱

به مرد لاغراندازی که برخورد کردم، می‌گم: «بخشید. شرمنده، تو رو اونجا ندیدم. من بدجور گم شدم.»

صدای عمیقی می‌گه: «مشکلی نیست.»

که نگاهم رو به مردی قدبلند با چهره‌ای کشیده و موهای قهوه‌ای شلخته، عینکی با لبه‌های تیره و سیبیلایی اون قدر کلفت که تقریباً قلبی به‌نظر می‌رسه، می‌کشه. کی می‌دونه، شاید اینطور باشه.

«دنبال چی هستی؟»

اون می‌پرسه در حالی که اون یک فنجان اسلورپی شصت و چهار اونسی رو به‌سمت لب‌هاش می‌بره.

«آه.»

نگاهی به اطراف می‌اندازم، بعدش زمزمه می‌کنم: «اتاق-۲۰۹؛ اما مدام دارم می‌چرخم، چون به‌نظر نمی‌رسه اتاق-۲۰۹ وجود داشته باشه.»

لبخندی روی لب‌هاش نشست.

«خوره اسکرپلی؟^۲»

^۱ LIA

^۲ اسکرپل یک بازی کلمه‌سازی است که در آن دو تا چهار بازیکن با قرار دادن حرف‌های الفبا بر روی یک صفحه بازی ۱۵×۱۵ مربعی امتیاز به دست می‌آورند. کاشی‌های کوچکی که حروف روی آن‌ها نوشته شده‌اند باید مثل حرف‌های یک جدول کلمات متقاطع کلمه‌های معنی‌دار درست کنند. حرف‌ها می‌توانند هم به شکل افقی و هم به شکل عمودی واژه بسازند. کلمه‌های قابل قبول باید در یک

۴ زمان زیادی در انتظار تقدیر

«چی؟» می پرسم.

به جلو خم می شه و زمزمه می کنه: «اشکالی نداره. من بخشی از SSS هستم. اتاق-۲۰۹ به دلایلی مخفیه.»

SSS=انجمن مخفی اسکربل.

اما اولین قانون در مورد SSS اینه که تو در موردش صحبت نکنی. حداقل، این چیزیه که در دعوتی که دیشب دریافت کردم، گفته شده. نامه‌ای بود که به اتاق خوابگاهم تحویل دادن. یک پاکت ضخیم با موم مهروموم شده با SSS که در مایع قرمز ذوب شده بود. وقتی نماد رو دیدم، سریع در رو قفل کردم، چراغ‌هام رو خاموش کردم و چراغ میز رو روشن کردم. با نفس بند اومده، پاکت رو با ظرافت باز کردم و کناره‌ها رو باز کردم و نوشته داخل اون مشخص شد.

من توسط SSS انتخاب شده بودم تا امشب به اونها ملحق شم. در طول فرآیند آزمایشی طاقت‌فرسا و سه هفته‌ای، نبردهای بی‌رحمانه‌ای رو علیه اعضای مختلف آنلاین انجام دادم. پس از چند باخت، چند برد و دو تساوی، امتحانات به پایان رسید و تنها کاری که باید انجام می‌دادم این بود که منتظر بمونم. خب، زمانش فرا رسیده. من دعوتنامه رو توی دستم دارم و تنها چیزی که توی دعوتنامه می‌گه اینه که ساعت ۱۰:۲۳ شب به اتاق ۲۰۹ توی خوابگاه کاج حاضر شم. تیز بیا، سؤال نپرس و چیزی نگو و بعدش من باید با یک الگوی خاص به در ضربه بزنم و رمز عبور مخفی رو برای ورود بهش بدم.

اما حالا که اینجا هستم، گمشده و گیج دور خودم می‌چرخم و احساس می‌کنم قوانین رو زیر پا می‌ذارم.

متأسفانه زمان در حال گذره و من نمی‌دونم چجوری باید ادامه بدم. نمی‌خوام دیروقت اونجا برسم، مخصوصاً شب اول. اما نمی‌تونم اتاق رو پیدا کنم و... به نظر می‌رسه این مرد با سیبیل مبدل می‌دونه که در مورد چه چیزی صحبت می‌کنه.

فرهنگ لغت استاندارد وجود داشته باشند. گاهی به جای فرهنگ لغت‌های عادی از فهرست‌های واژگان مخصوص این بازی هم استفاده می‌شود.

مگان گوئین ۵

اوه. اما اگه این یک آزمایش باشه چی؟ اگه اون توسط SSS به کار گرفته شده بود و من همین الانشم شکست خوردم، چون به اتاق ۲۰۹ و اسکربل اشاره کردم و... خدایا من یه بازنده‌ام...

نمی‌دونم چجوری ادامه بدم، روی پاهام تکون می‌خورم، دست‌هام در مقابلم می‌پیچن و به اطراف به انبوهی از مردم نگاه می‌کنم. اصلاً اینجا چه خبره؟ این یک راهرو خوابگاهه، نه یک کافه تریا. این همه آدم کجا می‌رن؟ فکر می‌کنم باید پسر سیبیل مبدل رو ببیچونم. اون از قبل خیلی چیزها رو می‌دونه؛ و من موقعیت خودمو با SSS به خطر نمی‌ندازم. برای دعوتنامه خیلی سخت زحمت کشیدم.

«می‌دونی، صحبت کردن با تو خوب بود، اما فکر می‌کنم که خودم می‌رم دنبال اتاق. ممنونم.»

برمی‌گردم و به سمت راهروی تاریک می‌رم و اون با صدای بلند می‌گه: «اون طرف پایین بری اتاق ۲۰۹ رو پیدا نمی‌کنی.»

نگاهی از بالای شونه‌ام بهش انداختم تا اونو ببینم که با لبخندی از پشت سیبیل چوبیش جرعه‌جرعه نوشیدنی رو می‌نوشه و چشمای بازیگوشش به حالت عصبانی من نگاه می‌کنه.

با عصبانیت جواب می‌دم: «درواقع به اون سمت نمی‌رفتم.»

«به‌نظر می‌رسید اون سمت می‌رفتی.»

«من داشتم فریبت می‌دادم.»

«الان فریبم دادی؟»

اون می‌پرسه، لبخندش بزرگ‌تر می‌شه.

«چرا می‌خوای منو فریب بدی؟»

صاف می‌شم تا با اون روبه‌رو بشم و چونه‌ام رو بالا میارم و می‌گم: «چون از پشت سیبیلای پرپشت از بناگوش درفتمت و موهای شلخته‌ت، مثل یه درنده به‌نظر می‌رسی. چجوری می‌تونم مطمئن شم که تو قصد دزدیدنم رو نداری؟»

در حالی که انگشتاش رو روی سیبیل‌هاش می‌کشه، ابروهایش بالا می‌ره.

«می‌دونی، تو سومین نفری هستی که گفتم سبیلیم جذاب نیست. فکر می‌کردم که ظاهر کملاً قانون‌منده.»

مرد باید آینه بهتری پیدا کنه.

«سبیل تو کریمه‌المنظره. کاملاً مطمئنم که این باعث می‌شه حتی هول‌ترین زنا هم خشک بشن.»

قبل از اینکه بتونم جلوی زبونم رو بگیرم کلمات از دهانم بیرون می‌ریزه. فقدان فیلتر - این نقطه‌ضعف منه.

در حالی که چشماش نزدیک بود از حدقه بیرون بزنن، گیج می‌شم. آره رفیق منم تعجب کردم.

«اوه، من نمی‌دونم -»

قبل از اینکه بتونم بهش بگم کاملاً مطمئن نیستم که اون توهین از کجام دراومده، شکمش رو می‌گیره، به جلو خم می‌شه و خنده‌ای طولانی بیرون می‌ده، در حالی که سبیل مبدلش توی دستش می‌لرزه.

خب حداقل ناراحت نشد. اوضاع به نفعم پیش رفت.

در هر صورت من برای این کار وقت ندارم.

از کنارش رد می‌شم، به سمت راست راهرو می‌رم، جایی که یک در بی‌نشون پیدا می‌کنم. اولش وقتی برای اولین بار به اطراف نگاه می‌کردم، فکر کردم این یک کمد ابزاره؛ اما با کمی توجه بیشتر به در، فکر می‌کنم ممکنه یک علامت ضعیف از یک عدد روی دیوار باشه. شاید... فقط شاید... این چیزیه که من دنبالشم.

با یک نفس امیدوارکننده، سه بار در رو می‌کوبم و بعدش همون‌طور که بهم گفته شده بود، درست زمانی که یک هیكل بلند پشت‌سرم میاد، به در ضربه می‌زنم.

«می‌دونی، هرگز دختری بهم نگفته که توانایی عجیبی دارم که فقط با موهای صورتم، بتونم خیسی و آب پایین‌تنه نژاد ماده رو خشک کنم.»

جلوی لبخندم رو می‌گیرم.

«خوشحال باش که من صادقم.»

مگان کوئین ۷

در باز می‌شه و یک کره‌چشم مشخص می‌شه.

«رمز عبور.»

درست در حالی که مرد پشت‌سرم به جلو خم می‌شه، جواب می‌دم: «والا-والا-بینگ-

بنگ»

آقای سیبیلو می‌گه: «تو بخش چینگ چانگ رو از دست دادی.»

«چی؟ نه، ندادم.»

کره‌چشم می‌گه: «اون راست می‌گه. ببخشید، دیگه نمی‌تونم بیای تو.»

«صبر کن، نه.»

می‌گم در حالی که مانع از بسته شدن کره‌چشم در می‌شم.

دعوتنامه رو از جیبم بیرون میارم و می‌گم: «دعوتنامه رو دارم... اررر، منظورم اینه...»

اوه، احمق، لیا. قرار نیست دعوتنامه رو نشون بدی.

تغییر عقیده دادم.

«درواقع...»

دعوتنامه رو به جیبم برمی‌گردونم و دستام رو روی هم می‌زنم.

«هیچ دعوتی وجود نداره و من نمی‌دونم این در به چه چیزی منتهی می‌شه. من فقط

می‌دونم که قراره ساعت ۱۰:۲۳ اینجا باشم و هستم، بنابراین معتقدم که باید بتونم پیام تو.»

پسر سیبیل چوبی در حالی که نی خودش رو می‌مکه، می‌گه: «اما تو چینگ چانگ رو

فراموش کردی.»

با تحکم جواب می‌دم: «چینگ چانگ وجود نداشت. به‌وضوح می‌گفت، سه بار در بزن، لگد

بزن و بعدش بگم والا-والا-بینگ-بینگ. اینو می‌دونم چون اونو خوندم... چیزی، دقیقاً

حدود بیست‌وهفت بار؛ بنابراین یا این در درست نیست، که شاید هم نیست. یا شما دو نفر

خودتون دستورالعمل‌ها رو نخوندید، و در این صورت، من می‌خوام با یه شخصیت معتبر

صحبت کنم.»

«یه شخصیت معتبر؟»

پسر سیبیل چوبی می‌پرسه.

۸ زمان زیادی در انتظار تقدیر

«بینم این یه اصطلاح حرفه‌ایه؟»

با اخم می‌گم: «برای تو که زیر دیپلمی درکش سخته، چون این قیافه رو داری.»
«چه قیافه‌ای؟» اون می‌پرسه.

«یکی که هوشش کمه.»

اسمش رو بذار روی اعصاب بودن یا عصبانیت من، یا فقط این واقعیت که نمی‌تونم جلوی زبونم رو بگیرم، اما فقط گذاشتم کلمات توهین‌آمیز از دهانم بیرون بریزه.

خوشبختانه، درست قبل از اینکه به کره‌چشم بگه: «اون خوبه.»

یکبار دیگه لبخند روی لب‌هاش میاد.

«بذار داخل شه.»

«چی؟»

من اون قدر گیج و ویج می‌پرسم که فکر می‌کنم بخشی از SSS بودن ارزشش رو داره یا نه.

اما بعدش در باز می‌شه و اتاق بسیار بزرگی رو نشون می‌ده، بزرگ‌تر از تموم اتاق‌های دیگه خوابگاه، و پناهگاهی برای همه چیزهایی که من دوست دارم. در سمت راست یک تخت مرتفع با یک میز در زیرش قرار داره که سه صفحه نمایش کامپیوتر، بلندگوها، یک صفحه کلید بزرگ و هم‌چنین یک ماوس و پد ماوس بزرگ رو توی خودش جای داده که طول میز رو افزایش می‌ده... با تم ارباب حلقه‌ها. روی دیوارهای بژ؛ پوسترها، پرچم‌ها و آثار هنری قاب‌بندی شده از جنگ ستارگان گرفته تا بازی‌های رومیزی گرفته تا یک هواپیمای بزرگ مدل زرد و آبی که از سقف آویزون شده. در سمت چپ یک مبل فوتون با میز قهوه‌خوری و جعبه‌هایی با کوسن‌هایی در تموم لبه‌های مبل قرار داره. در وسط، یک تخته اسکرابل روی میز گردون - از نوع فانتزی جابخش کرده.

من کاملاً می‌تونستم یک ساعت رو توی این اتاق صرف بازی‌های فانتزی کنم.

کل مجموعه کتاب‌های هری پاتر با قاب روی قفسه کتاب‌ها قرار داره - و شبیه کتاب‌های اصلی هستن. آب دهانم از شوق سرازیر می‌شه.

یک پوستر قاب‌دار از آدام وست به‌عنوان بتمن بالای کاناپه آویزونه که توش ژست گرفته.